

## انقلاب: جشن ستمکشان و استثمارشوندگان "مارکس"

### بابک بلوچ

واقعیت در جمهوری آدمکشان وابسته به امپریالیسم خشن‌تر، شنیع‌تر و ضدانسانی‌تر از آن است که بتوان با طرح چند مشکل مثلا، و یا زدن چند دشنام بر پیکر موهن و خبیث آن دل خنک نمود. نه، این قاعده را از بیخ و بن بر باید کند. اخلاق دشنام زدن چیز نیست که رژیم ملایان کثیف و وابسته‌ی لمپن‌ها و آخوندها خوب با آن آراسته است. اینان که در رویاهایشان، گذشته‌ی آرمانی و ماورایی‌شان همچنان زنده می‌نماید و در خواب‌های قدرت‌پرستانه‌شان آرزومند بازگشت به دین بهشت ملایان و آخوندهای دربارهای مذهب‌پرور می‌باشند، همه چیز را در راه رسیدن به این رویای وحشیان و برده‌سازان فدا می‌کنند: اخلاق را، انسان را، طبیعت را، جامعه را، و "هر چیز کوچک و هر چیز بزرگ را". اینان اما تاریخ را وارونه فهمیده‌اند، اصولا اگر فهمیده باشند. قانون‌مندی‌های تاریخ چیزی نیست که سر به فرمان جنایت‌کاران و زندان‌سازان فرود آورد. تاریخ اگر عینیتی داشته باشد، این عینیت لاجرم برخاسته از همین قانون‌مندی‌های ناگزیر آن می‌باشد. این قوانین اما خود را در روابط میان انسان‌ها، در روابط و مناسبات تولید در جوامع، در تقابل طبقات اجتماعی با یکدیگر، در جنگ‌ها و دیگر مصیبت‌ها، در اشکال گوناگون ایدئولوژیک در روبناهای فرهنگی و دیگر انواع آگاهی‌های تاریخی و اجتماعی نمایان می‌سازند. در این میان شگفت‌آور نیست اگر ایدئولوژی‌ها هر از چند گاهی در شکلی نوین سر برمی‌کشند و اذهان را به سیطره می‌گیرند. این نیز از همان قانون‌مندی‌ها نشأت می‌گیرد و تا بنیان‌های مادی و محمل‌های اجتماعی و شرایط فرهنگی مناسب نیابند محال است که بر پای بایستند و دوام آورند. البته خواهیم دید که این پاها که آنان را استوار می‌دارد نیز از آنان نیست.

نداهای دروغ‌پردازی که جنگ‌ها را به جنگ مذاهب یا ایدئولوژی‌ها تقلیل می‌دهند و یا انقلابات و جنبش‌ها را نزاع عقاید و فلسفه‌ها معرفی می‌کنند، در واقع آنچه که در پشت این ادعاهای فاضل‌مآبانه پنهان می‌دارند مبارزه‌ی طبقاتی ناشی از روابط ناهمگون و نامتجانس مناسبات و نیروهای تولیدی، مناسبات طبقاتی آنتاگونیست در جامعه و در یک کلام، جنگ طبقات بالنده و طبقات میرنده است. این امر در رژیم دزدان و سرمایه‌پرستان اسلامی به خونین‌ترین وجهی در جریان می‌باشد. بلوغ ارتجاع در ایران و یا در هر جای دیگری همیشه با فراشد تاریخی برده‌داران، زمین‌داران یا سرمایه‌داران که نشانه‌های قدرت و نوع ویژه‌ای از روابط تولیدی و طبقاتی می‌باشند همراه بوده است. اخلاق بردگی در میان اقشار و گروه‌هایی از اجتماع نیز که خود را در تبعیت و همکاری با ارتجاع به نمایش می‌گذارد، فقط در رابطه با همین نوع روابط مادیست که توجیه نهایی خود را باز می‌یابد. حتی رهایی از این بردگی و رهایی نیروها و استعداد‌های انسانی فقط آن گاه که نبرد مرگ و زندگی در پهنه‌ی تاریخ و در روابط پیچیده‌ی انسان‌ها درون شرایط و مناسبات تولید و در عرصه‌ی اجتماع، یعنی نبردی از پایین و در شالوده‌ها، به سود طبقات بالنده و آزادی‌خواه تمام شود، میسر می‌شود. به قول شاعر: "صورتی در زیر دارد / آنچه در بالاستی". صورت چرکین جمهوری ارتجاع و استبداد بر آمده از روابط چرکین و مریض در ریشه‌ها می‌باشد و چون آینه‌ای است در برابر آن بنیان‌ها.

تضادهای موجود در پهنه‌های ایدئولوژیک، منجمله در پهنه‌ی سیاست و یا مذهب، بیان‌گر گرایش‌های افراد، گروه‌ها و یا طبقات اجتماعی گوناگون و وابسته به جایگاه آنان در شرایط بنیانی و مادی تولیدی می‌باشد. ناگفته پیداست که عوامل روانشناسی سهم به سزایی در این گرایش‌ها بازی کرده و می‌تواند افراد را با اشکال گوناگون فریبکاری‌های ذهنی به هم‌فکری با عقایدی وادارد که بسیار از پایگاه طبقاتی آن‌ها فاصله دارد. بسیاری از این گونه انگارها، که البته هستی بی‌واسطه‌ی جهان پیرامون را به شکل دریافت‌های حسی در خود نهفته دارند، نتیجه‌گیری‌های عمومی از آن نوع روابطی می‌باشند که بسیار رنگ شخصی به خود گرفته‌اند و بازگوکننده‌ی نیازها و آرزوهای فردی می‌باشند. این‌ها - انگاره‌ها - که در ابتدا چنان تولیدات محض ذهن نگریسته می‌شوند در واقع نتیجه‌ی پویشی به غایت ساختارمند و منطقی در مقولات و مفاهیمی‌ست که زبان را ممکن می‌گردانند. تحول در این ساختارها نیز، در وهله‌ی آخر، نتیجه‌ی تحول در آن شرایط مادیست که دیالکتیک زایش و پویش، دیالکتیک در هم‌آمیزی مقولات در سننتری برتر و در نتیجه تحول ماهوی در شناخت را باعث می‌گردند. هر گونه تقلیل دادن این تحولات در عرصه‌های انگیزش‌ها، ساختارهای مقولات و مفاهیم، آگاهی‌های اجتماعی و یا در عرصه‌های ایدئولوژیک، به تغییر و تحولات در پهنه‌ی ذهن محض بدون ارتباط با آنچه که هستی آن‌ها را مشروط می‌سازد چیزی جز ایده‌آلیسم جاهلانه‌ای بیش نیست.

مرتجعان مرفه و تن‌پرور در جمهوری آخوندهای سرمایه‌دار و قاتلانی که اخلاق عهد عتیق را با حیل‌های شرعی بر مردم روا می‌دارند خوب می‌دانند که زنده کردن گذشته، بدون تحقق شرایط مادی مناسب و بدون قدرت، امکان‌پذیر نیست زیرا که در جهان ما و هر جهان ممکن دیگری، قدرت یعنی توانایی مادی برای ایجاد دگرگونی و در جهان این وحشیان، قدرت یعنی ثروت، یعنی پول، طلا، سرمایه، یعنی حکومت بر نان و آب و جان مردم. از همین روست که با تمام وجودشان از این وسیله - پول، سرمایه - حمایت می‌کنند و جان و مال مردم را به امپریالیسم جهان‌خوار می‌سپارند. بی‌شک بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی، مارکس و انگلس، در طرح عظیم خود برای کشف چگونگی ساختارهای اقتصادی - اجتماعی و نیز تبیین و توضیح روابط درونی این ساختارها مثل روابط کار و سرمایه، پول و ارزش، کالا و قیمت، روابط و نیروهای تولیدی به ویژه در جوامع سرمایه‌داری، علاوه بر تشریح اشکال عملی تغییر این ساختارها و

روابط از طریق انقلابات و جنگ‌ها، آنچه در پس همی این پژوهش‌ها و تلاش‌های طاقت فرسا مد نظر داشتند، پرورش انسان‌هایی بود از سرشتی ویژه، سرشتی آزاد در جهانی آزادتر و انسانی‌تر. پرورش این گونه‌ی نوین از انسان با طرد و نفی مکانیکی و ذهنی نیروهای مخالف و متضاد میسر نمی‌شود. چنین شیوه‌ای نه تنها به حل تقابل واقعی ضدین منجر نمی‌شود بلکه مانعی در راه ارتقا انسان می‌باشد. اگر ضدین به مثابه‌ی دو نیروی واقعی که هر یک دیگری را مشروط می‌سازد، هر یک با تعیین بخشیدن به خویش، قطب دیگر را نیز چونان چیزی منفی متعین می‌کند، پس حل رابطه‌ی این اضداد هم فقط با درگیری نیروهای متضاد و استعلایی قطب پیشرونده به مرحله‌ی متحول‌تر امکان‌پذیر است. این دو سویه بودن چیزهاست که هستی را مشروط می‌کند. طبقه‌ی کارگر از آن‌روی که با تعیین خویش هم‌چون طبقه تولیدکننده و ارزش‌آفرین ظاهر می‌گردد، در برابر خود طبقه‌ای را می‌بیند که با نفی ارزش، هویت و حقانیت او به نفی هستی او قد افراشته است. چشم بر هم گذاردن، نادیده انگاشتن، به قصد اصلاح دشمن طبقاتی به موعظه‌ی اخلاقی پرداختن و یا به شیوه‌ای مکانیکی و انتزاعی وجود آن را در معادلات سیاسی ندیده گرفتن عقوبتی سخت در پیش خواهد داشت! طبقه‌ی کارگر فقط در یک مبارزه‌ی واقعی، زمینی و تا پای مرگ می‌تواند به این رابطه‌ی کژدار و مریض با جهان پایان بخشد.

مارکس زمانی در نقد اندیشه‌های پرودون که به قول مارکس "تکامل در رابطه‌ی مسلسل در آگاهی" (یعنی تکامل به مثابه‌ی رابطه‌ی پشت سر هم آمدن به شکل اندیشه) (فقر فلسفه، انگلیسی، ص 130، پروگرس، 1976) - را می‌بایست و امی‌نهاد تا به اقتصاددان خوبی تبدیل می‌شد، از "احساس تکامل همه سویه‌ی فرد، نیاز به جهانی شدن به هنگامی که هر گونه پیشرفت ویژه‌ی متوقف می‌شود" (پیشین-133)، سخن می‌گوید. مسلماً مارکس با این بیان به اندیشه‌ی اشاره می‌کند که برای آن، سری عددی آگاهی‌ها از چیزها را، به مثابه‌ی محتوای آگاهی، بی آن که در این تسلسل از پدید شدن‌ها دیالکتیکی نهفته باشد، خود این جریان تسلسلی را همچون تکامل واقعی چیزها می‌فهمد. مارکس در این میان با مطرح کردن تولید اتوماتیک در کارخانه‌ها و تبدیل شدن کارگران از تولیدکنندگانی که در تمام پروسه‌ی تولید یک کالای مشخص از ابتدا تا انتها حضور داشتند به تولیدکنندگانی که فقط تولیدکننده‌ی قسمت کوچکی از همان کالا هستند، به متوقف شدن روند تبدیل کارگران به کارگرانی با تخصص‌های ویژه در تولید فقط یک کالا اشاره کرده، جهانی شدن تولید اتوماتیک را دلیلی بر جهانی شدن توانمندی‌ها و توانایی‌های فنی و حرفه‌ای کارگران می‌داند. پرودون که به قول مارکس از دیالکتیک فقط در نظر گرفتن جنبه‌های خوب و بد پدیده‌ها را می‌فهمید و از درک ارتباط منطقی مقولات و مفاهیم با یکدیگر و با تغییر و تحولات واقعی چنان عاجز بود که در خلق این مقولات به مثابه روش و ابزار پژوهش و ایجاد تغییر سترون می‌ماند، درست مثل هر فرد ساده‌ای که چیزها را دارای دو خصلت این یا آن، خوب یا بد، زشت یا زیبا و غیره می‌داند، سعی می‌کرد با رفع مکانیکی و حذف ایده‌الیستی جنبه‌ی بد، خصلت یا جنبه خوب را حفظ کند. در مقابله با چنین برداشتی است که مارکس می‌گوید: "آنچه حرکت دیالکتیکی را تشکیل می‌دهد، هم‌زیستی دو سوی متضاد با هم، کشمکش آنان با یکدیگر، و آمیزش آنان در مقوله‌ی نوین است. بر جا نشان دادن (معین کردن) مسئله به شیوه‌ی از میان برداشتن (مکانیکی) جنبه‌ی بد، دو پاره نمودن حرکت دیالکتیکی است. بدین گونه، این دیگر مقوله نیست که بر پایه‌ی طبیعت متضادش هم خود را وضع می‌کند (برمی‌نشانند، تعیین می‌کند) و هم با خود مخالفت می‌کند (مقابله می‌کند)، این آقای پرودون است که در میان این دو سویه‌ی مقولات، هیجان‌زده می‌شود، فرسوده شده و زجر می‌کشد." (پیشین، ص 105، پرانتزها همه از من)

در دگرگونی‌های اجتماعی مثل پیشرفت‌های اقتصادی، جریان چیزها نه دلخواهانه صورت می‌گیرد و نه دلخواهانه از پویش باز می‌ایستد. بنا بر آن دیدگاهی که سوسیالیسم علمی می‌خوانیم، سویه‌های مخالف و متضاد این گستره‌های ناپیستا، هم‌چنان که نیروی جنبائی (= قوه‌ی محرک، ابن سینا) خود را مدیون نسبت‌ها و درگیری‌های موجود در جهان تنومند (= عالم جسمانی، ابن سینا) هستند، ترافارویش (استعلا) آن‌ها به مراحل بالاتر، از میان برخاستن تضادهای کهنه و پیدایش تضادهای نوین، بر بنیان‌های ضرورت یا بایستگی‌های نهفته در خود آن جهان تنومند است که صورت می‌گیرد. خیانت‌کارانی که با وارونه جلوه دادن و یا درهم ریختن اوضاع سیاسی مزورانه به دوستی و همکاری با دشمنان می‌پردازند، اصلاح‌طلبانی که با ناپیش (= نفی) بحران‌های اجتماعی و نفی ضرورت انقلاب اجتماعی به حریم پر حیلت زور و تجاوز دستمال خیانت می‌بندند، خیال‌بافانی که خیزش‌های خلق‌الساعه (= هنگامیکه) و نامنتظر مردم برای درخواست‌های کوتاه مدت خود را دلیل بر فروکش کردن غریزه و اراده‌ی انقلابی مردم دانسته، و یا برعکس، کسانی که با رویش‌های گه‌گاهی این جنبش‌ها خواب انقلاب می‌بینند، همه در یک چیز با یکدیگر شریکند: نادیده گرفتن و یا در این عرصه‌ی پر تکاپو و حتی پر هیاو، یکی از این دو سو را به نفع آن دیگری بی‌وزن و به حساب نیابردنی فرض کردن است. اینان هر یک به شیوه‌ای همان کاری را می‌کنند که پرودون با جنبه‌ی خوب و بد چیزها انجام می‌داد. انگلس در نوشته‌ی به جا ماندنی و کانونی خود، اصول کمونیسم، می‌گوید: "انقلابات از روی قصد و به میل انجام نمی‌گیرند، بلکه در هر زمان و در همه جا نتیجه‌ی ضروری اوضاعی است که به هیچ وجه با اراده و رهبری یک حزب و یا کلیه طبقات اجتماعی ارتباطی ندارند. کمونیست‌ها می‌بینند که تکامل پرولتاریا تقریباً در تمام ممالک متمدن به کمک زور در زیر فشار گذاشته شده است و به این ترتیب برای پیدایش انقلاب از طرف خود مخالفین آن‌ها هم با تمام قوا ابراز فعالیت می‌شود. اگر به این طریق پرولتاریا که تحت فشار گذاشته شده، به سوی انقلاب سوق داده شود، ما کمونیست‌ها

همان‌طور که امروزه با زبان از منافع آن طبقه دفاع می‌کنیم، آن روز با عمل دفاع خواهیم کرد" (انگلس، اصول کمونیسم، سایت آرشیو مارکسیست‌ها).

گویی انگلس به آن‌ها که سکوت و یا سکون را به مثابه ساختارهای شکل گرفته‌ی اجتماعی - روانی فرض نموده و ثبات رژیم‌های سرمایه‌داری را از آن استنباط می‌کنند، هشدار می‌دهد که این نه فقط توده‌های ستمکش هستند که در راه انقلاب می‌کوشند، بلکه "مخالفین" یعنی سرمایه‌داران، آدم‌کش‌ها، و سگ‌های زنجیری وابسته به غارت‌گران بین‌المللی نیز از طریق "تحت فشار گذاشتن پرولتاریا" و دیگر زحمتکشان، "برای پیدایش انقلاب" "فعالیت" می‌کنند. آنچه که انگلس آن را "عمل دفاع" می‌نامد فقط در اثر استمرار در اندیشه، خواست و اراده است که حاصل می‌شود. کردارهای هدفمند و در راه ایجاد تغییر و دگرگونی، به شکل اتوماتیک از دل واقعیت بر نمی‌خیزند. این گونه اعمال نیز مثل خوردن، آشامیدن و یا هر نوع نیاز طبیعی دیگر، به استمرار، انتخاب و اراده‌ی انسان‌های آرزومند آزادی نیازمندند. و یا به قول لنین که از "عادت" می‌گفت، این عمل هدفمند اجتماعی اگر به عادت تبدیل شود، مثل عادت به دفاع از آزادی، عادت به دفاع از محرومان و ستمکشیدگان، عادت به فروریختن ارکان ستمگری و عادت داشتن به جنگ و ستیز با ددمنشان در هر جای زمین. لنین می‌گوید «اصطلاح "دولت زوال" بسیار رسا انتخاب شده، زیرا هم تدریجی و هم خود به خودی بودن پروسه را نشان می‌دهد. فقط عادت می‌تواند چنین تأثیری ببخشد و بی‌شک خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیون‌ها بار ناظر آن بوده‌ایم که افراد اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب برآفتگی، اعتراض و قیام آن‌ها گردد و سرکوب را ضروری سازد، به چه سهولتی به مراعات آن قوانین زندگی اجتماعی که برای‌شان ضروریست عادت می‌کنند.» (لنین، آثار منتخب در یک جلد، ص 548-549، انتشارات سوسیالیسم و آزادی، فروردین 362). واقعیت عینی، و یا به قول ابن سینا، جهان تنومند، فقط شرایط مادی و گستره آماده‌ی پراکسیس - عمل هدفمند اجتماعی برای ایجاد تغییر - را فراهم می‌آورد. این شرایط و این جهان تنومند نه اراده می‌آفریند، نه می‌تواند برای انسان‌ها دست به انتخاب بزند و نه می‌تواند غریزه و یا عادت هدفمندانه عمل کردن را باعث شود. انقلاب و دگرگونی کار انسان‌هاست. این به ذهنیت انسان‌های با اراده، انتخاب‌گر، مصمم و عاشقی بستگی دارد که از ستم کشیدن ستم دیدگان رنج می‌برند، از نبود آزادی به خفقان دائم دچار می‌شوند، از فروش دختر بچه‌گان به حرم‌سرای جباران خشم در رگ‌های‌شان می‌جوشد و هر لحظه، هر روز و شب، آماده‌اند تا انقلاب را که چیزی جز جشن ستمکشان و استثمارشندگان نیست بر پا دارند.